

# قند پارسی در بنگاله

## تقلید شاعران هندی از حافظ

دکتر م. فیروز - دانشیار سابق زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کلکته

دیگر علوم نوشته بود و بنا بر تبخّر علمی خود لقب «بحرالعلوم» را از عموم مردم بنگاله در حیات خود گرفته بود.<sup>۴</sup> اما چیزی که اسم عبیدی را تاکنون همیشگی بخشیده است، شعر فارسی وی است که درباره‌ی آن شاعر خودش چنین پیشگویی کرده بود:

در جهان نیست عبیدی که دوامی دارد  
از سخن لیک ببین، نام دوامست مرا<sup>۵</sup>

عبیدی اشعار فارسی‌اش را خودش به شکل مجموعه‌ای در سال ۱۸۸۲ مرتب کرده بود<sup>۶</sup>، آن مجموعه به نام **دیوان عبیدی** که یکبار در سال ۱۹۳۹ در کلکته چاپ شده بود، ولی امروز نسخه‌ای از آن دیوان خیلی کمیاب است.

**دیوان عبیدی** شامل یکصد و یازده غزل، شانزده قصیده، بیست و سه قطعه و هفت مثنوی است. از مطالعه‌ی آن غزل‌ها برمی‌آید که عبیدی بسیاری از شاعران بزرگ ایران و هند، مانند سعدی، حافظ، جامی، حزین، صائب، نظیری و غالب را اتباع نموده است، اما حافظ را بیش‌تر از همه دوست می‌داشت، چنان‌که می‌گوید:

عبیدی طرز حافظ را نگه دار که استادی از او بهتر نباشد  
در دیوان عبیدی یازده غزل در تقلید حافظ یافت می‌شوند. در این غزل‌ها، عبیدی کوشش کرده است که «می‌تاب» حافظ را در «صراحی» اسلوب خود پیش آورد و برای اندازه‌گرفتن که او در چنین کوشش خود چه قدر موفق شده است بیابید غزل‌های متوازی آن دو شاعر را تجزیه بکنیم:

اول، این غزل معروف حافظ را بگیریم:

الا یا ایها الساقی، ادر کأساً و ناولها  
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها  
به بوی نافه‌ای کاخر صبا ز آن طره بگشاید  
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها  
به می سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید  
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها  
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم  
جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها  
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل  
کجا دانند حال ما سبک‌ساران ساحل‌ها  
همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر

□ تقلید از شعر حافظ شیرازی چیزی نوین در ادبیات فارسی نیست. عده‌یی از شاعران فارسی‌زبان هند و ایران چندین غزل‌های خود را با همان ردیف و قافیه و در همان بحر و آهنگ، که در شعر حافظ به کار برده شده است، ساخته‌اند. اما کوششی که عبدالله «عبیدی» یک شاعر فارسی بنگاله در قرن نوزدهم میلادی، در این زمینه کرده است، شگفت‌آور از این لحاظ است که او در بعضی از غزل‌های خود گفته‌ی حافظ را، فقط با تغییر دادن چند کلمه، بازگو کرده است.

قبل از این که غزل‌های متوازی عبیدی و حافظ را مورد مطالعه قرار دهیم، مناسب به نظر می‌آید که عبیدی را معرفی بکنیم. عبدالله، متخلص به عبیدی، پسر شاه امین‌الدین بود که نسبش به عارف بزرگ ایران قرن سیزدهم میلادی و مصنف **عوارف المعارف**، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، می‌رسید. یکی از نیاکانش سهرورد را ترک کرده به هند آمد و در بنگاله سکونت گرفت. عبیدی در دهکده‌یی به نام داسپور در ناحیه‌ی مدنی‌پور (که حالا یکی از بخش‌های بنگاله‌ی غربی است) به تاریخ ششم جمادی‌الآخر ۱۲۵۰/۱۴ سپتامبر ۱۸۳۴ متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی در زاد بوم خود، عبیدی به کلکته آمد و در بزرگ‌ترین درس‌گاه آن وقت به نام مدرسه‌ی عالیه (که امروز به نام کلکته مدرسه برقرار است)، دوره‌های آموزش نهایی را به تکمیل رسانید. عبیدی در کلکته مدیریت یک روزنامه‌ی فارسی‌زبان دوربین را هم داشت و به توسط این روزنامه مسلمانان بنگاله را به فراگرفتن تعلیمات انگلیسی تشویق نمود.<sup>۱</sup>

عبیدی در سال ۱۸۶۵ به سمت استاد زبان و ادبیات عربی در دانشکده‌ی دولتی در هوگلی (که یکی از بخش‌های بنگاله‌ی عربی است) که امروز به نام هوگلی محسن کولج برقرار است، گماشته شد.<sup>۲</sup> در سال ۱۸۷۳ عبیدی به ریاست مدرسه‌ی محسنیه در شهر داکا (که پایتخت کنونی کشور بنگلادش است) منصوب شد و بقیه‌ی عمر خود را در آن شهر گذراند. عبیدی به تاریخ ۱۹ ربیع‌الآخر ۱۳۰۲ / ششم فوریه ۱۸۵۵ فوت کرد و در حیاط مسجد قلعه لال باغ در داکا مدفون شد.<sup>۳</sup>

عبیدی نه فقط یک شاعر، بلکه ادیب و محقق هم بود و در حدود پنجاه و دو کتاب که بیش‌تر به زبان عربی و چندین به فارسی و اردو و انگلیسی باشد، در زمینه‌ی زبان و ادب، فلسفه، هیأت، جغرافیا و

نهان کی مانند آن رازی کزو سازند محفل‌ها  
حضوری گر همی خواهی، از او غایب مشو حافظ  
متی ما تلق من تهوی، دع‌الدنیا و اهملها<sup>۱</sup>  
و در مقابل آن، این غزل عبیدی را ملاحظه بفرمایید:  
ادر کأساً الا یا ایها الساقی و ناولها  
که از یک جرعه‌ی می می‌توان حل کرد مشکل‌ها  
گره باری گشاید گر ز جعد مشک افشانش  
ز بوی جان‌فزایش بس گره بگشاید از دل‌ها  
غریق لجه‌ی عشقش عجب یک لذتی دارد  
نمی‌دانند قدر آن سبک‌سازان ساحل‌ها  
از این وادی به منزل کی توان آسان کشیدن رخت  
به پای جان توانی کرد این جا قطع منزل‌ها  
بجا چون محمل خالی بمانده، قالبیم از جان  
به پشت ناقه‌ها هرگاه برسند محمل‌ها  
می وحدت چشانیدند مر آن نیک‌بختی را  
که یابد ذوق خلوت‌اند، ین انبوه محفل‌ها  
نیاری دید روی شاهد حق را مگر آن‌که  
که برداری ز پیش روی پرده‌های باطل‌ها  
عبیدی تا ز دنیا نگسلی، حق را نه در یابی  
وصال الحق ان شئت، فطلّقها و اهملها<sup>۲</sup>

اگر آن دو غزل را که در بالا نقل شده، مقایسه بکنیم، می‌بینیم که عبیدی همان بحر و قافیه را که حافظ دارد، به کار برده است (به‌اضافه‌ی یک قافیه «باطلها» که در حافظ نیست، و آن به این علتی که غزل عبیدی به مقابله‌ی حافظ یک شعر زیاد دارد)، مطلع و مقطع هر دو همانند است، و در دو شعر دیگر، عبیدی اندیشه‌ی حافظ را همان‌طور با اندکی عوض کردن، پیش نموده است. اکنون این چهار شعر مشابه را یکی‌یکی در ذیل تجزیه بکنیم:

۱- در مطلع هر دو غزل، مصرع اول یکی است و مصرع دوم نیز به لحاظ معنی همانند است، البته حافظ دو کلمه‌ی متضاد «آسان» و «مشکل» را به کار برده بر حسن شعر افزوده است که در عبیدی نیست.

۲- شعر دوم هر دو غزل مقابل یک‌دیگر است، عبیدی کلمه‌ی «گره‌گشادن» را در دو صورت مختلف استعمال کرده، معنی شعر حافظ را عوض کرده است، حافظ می‌گوید که آن بوی خوش که از گشادن طره مشکین محبوب در هوا پخش شد، دل دردمندان عشق را بیش‌تر مجروح کرد. اما عبیدی می‌گوید که آن بوی خوش گره‌ی از دل عاشقان را باز کرده است، یعنی دلتنگی و افسردگی ایشان را بروده است.

۳- شعر سوم عبیدی در برابر شعر پنجم حافظ است. ولی این شعر حافظ، که دارای معانی تدار و پُر از تعبیرات گوناگون است، به عقیده‌ی بنده یکی از چند بهترین اشعار حافظ است و برای کسی دیگر آسان نیست که وسعت معنوی آن را در شعر خود احاطه بکند.

منظره‌ی دریای متلاطم و ساحل آرام در شعر حافظ سمبولیک است که در شعر عبیدی نیست. دریا، به سبب نامحدود بودن خود، علامتی است. مصایب دنیاوی («شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل» برای عالم روحانی و ساحل نشان مادیت است) که سالکان را در راه طریقت پیش می‌آیند، وسیله‌ای برای ترفیع درجات روحانی ایشان باشد، ولی مردان جهان‌پرست («سبک‌سازان ساحلها») نمی‌توانند به این نکته پی ببرند که عارف ظاهراً گرفتار بلا، اما باطناً خوشحال و آسوده باشد، چنان‌که سعدی گفته است:

کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند  
عارف بلا، که راحت او در بلای اوست<sup>۱</sup>

چون شعر عبیدی، آن‌طور خیال را که در شعر حافظ است، ندارد، معنی‌اش محدود شده است.

۴- مقطع هر دو شاعر همانند است، اما مصرع عربی شعر عبیدی: «وصال الحق ان شئت، فطلّقها و اهملها» سست به نظر می‌آید، زیرا که در این مصرع آن اسم پیدا نیست که ضمیرش «ها» به کار برده شده است، آن اسم «دنیا» است که در مصرع اول که در فارسی است، دیده می‌شود، ولی از روی فصاحت لازم بود که اسم و ضمیرش، هر دو در مصرع عربی جای دارد، چنان‌که در مصرع عربی حافظ می‌بینیم: «متی ما تلق من تهوی، دع‌الدنیا و اهملها» که به هر لحاظ درست و کامل است.

اگرچه در این مقاله‌ی کوچک ممکن نیست که غزل‌های دیگر عبیدی را که در پیروی حافظ نوشته شده‌اند، مورد مطالعه قرار بدهیم، باز هم این قدر می‌توان گفت که آن شاعر بنگالی در ضمن تقلید ابتکاری هم نموده است. ببینید از او این مطلع غزل معروف حافظ را:

اگر آن ترک شیرازی، به دست آرد دل ما را  
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را<sup>۱۱</sup>  
چه‌طور به رنگ هندی آورده است:

اگر آن هندوی کافر به دست آرد دل ما را  
به ترک چشم فتانش ببخشم دین و دنیا را<sup>۱۲</sup>  
و از همین غزل حافظ، شعر ذیل را:

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت  
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را<sup>۱۳</sup>  
چه‌طور مفهوم تازه‌ای بخشیده است:

بده ساقی می نوشین ز لعل میگسار خود  
که در جنت نخواهم یافت این لعل شرخا را<sup>۱۴</sup>

غلط نباشد اگر بگوییم که در مقابل شعر حافظ، شعر عبیدی، که در بالا نقل شده خیلی شوخ و زیباتر است، زیرا که شعر حافظ فقط رنگ محلی دارد، و برعکس آن، شعر عبیدی، که پُر از احساسات نازک انسانی است، لطف عمومی دارد.

غزل عبیدی که از آن دو شعر در بالا نقل شده‌اند، یک شعر مزید به سبک حافظ دارد و اگرچه مفهوم هر دو شعر متوازی همانند

## تفسیر دو بیت حافظ

ح. ۱

**قصه یا وصله:** مدت‌ها پیش از این، این بنده در سخنرانی خود درباره‌ی حافظ در کانون ایران در لندن، درباره‌ی این بیت معروف حافظ نظری داده بودم که اکنون آن را اشتباه می‌شمارم: معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است به این قصه‌اش دراز کنید بنده در آن سخنرانی گفتم که در مصرع دوم این بیت، «قصه» درست نیست و وصله صحیح است. چرا که معنای «وصله» عبارت است از مویی مصنوعی که به زلف طبیعی بیفزایند و چون حافظ به‌صراحت از «زلف» یار سخن می‌گوید و بعد با ضمیر سوم شخص و اسم اشاره «این...اش» مجدد آن را در میان آورد، منظور حافظ ناگزیر باید چیزی باشد که آن «زلف یار» به «این وصله» درازتر و طولانی‌تر شود. پس «قصه» زلف یار را دراز نمی‌کند و فقط «وصله» آن را دراز می‌کند. این توجیه سابق من در ترجیح «وصله» بود. این تفسیر و توجیه که البته طرفداران دیگری نیز در میان اهل علم و ادب داشته و دارد، تا همین اواخر به‌نظر قاصر و خاطر فاتر من، راجح می‌رسید. اما اکنون، همان تعبیر «قصه» را بر «وصله» به دو دلیل زیر ترجیح می‌دهم:

الف - واژه‌ی قصه، علاوه بر مفهوم متعارف آن (داستان و حکایت) از جهت لغوی به‌معنای زلف و موی جلو پیشانی هم در کتاب‌های لغت (از جمله صحاح جوهری و قاموس) ذکر شده است و بنابراین همان دلایل که در ارتباط «زلف یار» با «این وصله‌اش» مذکور افتاد، بر قصه نیز به‌معنی اخیر (موی جلو پیشانی) صدق می‌کند.

ب - «قصه» به‌معنی زلف طبیعی و موی خود شخص است، حال آن که «وصله» به‌معنی گیس مصنوعی است که برای جبران کم‌مویی یا بی‌مویی محل استفاده بوده است. بنابراین استعمال وصله به‌معنی موی مصنوعی، نوعی عیب‌گویی غیرمستقیم از صاحب «وصله» است و این با مفهوم «یار» در مصرع اول که حافظ ادامه‌ی صحبت با او را خوش می‌دارد، منافای است.

**گل و مل:** چندی پیش آقای علی حجتی بروجردی از ادیبان و شاعران معاصر که از احفاد میرزای قمی صاحب **قوانین الاصول** اند، راجع به این بیت حافظ چنین توضیح دادند:

رسید مزده که آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید ایشان گفتند، در عصر حافظ، خرید گل و هزینه‌کردن «وظیفه» (مستمری) برای گل معمول نبوده است و لذا احتمال متاخم به یقین این است که اصل شعر «مُل» (شراب) بوده و نسخه‌نویسان آن را «گل» خوانده و نوشته‌اند. در آن وقت بنده هم این توضیح را استحسان کردم. اما بعد طی مطالعه‌ی دیوان حافظ به این بیت که «گل و مل» را با هم آورده است، رسیدم و دانستم که ضبط صحیح همان «گل است و نبید» است. اما بیت محل شاهد: به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست

بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی

است، شعر عبیدی آن قدر مؤثر نیست که شعر حافظ است، ملاحظه بفرمایید شعر حافظ:

حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کم‌تر جوی

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را<sup>۱۵</sup>

و در مقابل آن، شعر عبیدی:

مجوی اسرار این گوی مدور گر خردمندی

که بطلمیوس نتوانست بگشاد این معما را<sup>۱۶</sup>

توجه‌کردنی است که عبیدی در مقطع آن غزل که زیر بحث

داریم، چه‌طور آخرین مصرع حافظ را مستقیماً شامل کرده است، اول بخوانید مقطع حافظ:

غزل گفتی و در سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند، فلک عقد ثریا را<sup>۱۷</sup>

و بعد نظر افکنید به مقطع عبیدی:

عبیدی این غزل بر طرز حافظ گفته‌ای، شاید

که بر نظم تو افشاند، فلک عقد ثریا را<sup>۱۸</sup>

مانند آن دو غزل عبیدی، که در بالا مورد مطالعه قرار دادیم،

می‌توانیم در دیوان او چندین غزل‌های دیگر، که به پیروی حافظ نوشته شده‌اند، پیدا بکنیم و آن همه به این نکته اشاره می‌کنند که آن شاعر بنگالی با وجود این احساس خودش که:

جواب حافظ شیراز گفتن از تو عبید

همان حکایت زردوز و بوریا یافست<sup>۱۹</sup>

می‌خواست با حافظ برابری جوید، و از این جهت، او نیز یک غزل خود را به‌عنوان «قند بنگاله» به فارس فرستاده بود، هم‌چنان که حافظ غزل خود را به‌طور «قند پارسی» به بنگاله ارسال داشته بود، ببینید به ادعای ذیل حافظ:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود<sup>۲۰</sup>

عبیدی چه دعوی متقابل می‌کند:

قند بنگاله عبیدی می‌فرستی سوی فارس

طوطی شیراز ازین شکرشکن خواهد شدن<sup>۲۱</sup>

از مبحث بالا به این نتیجه می‌رسیم که عبیدی در تقلید حافظ نه‌فقط به‌خوبی از عهده برآمده، بلکه استعداد شعری خود را هم به کفایت نشان داده است و از این رو می‌توانیم عبیدی را حافظ بنگاله در قرن نوزدهم بخوانیم. ■

### پی‌نوشت‌ها

۱- ابونصر گیلانی، مقدمه‌ی دیوان عبیدی، کلکته، ۱۹۳۹، صص ۳-۴.

2. Obaidullah Obaidi Suhrawardy: A Grammar of Arabic Language (University of Calcutta, Pub. 1938) Preface, P ix.

۳- گیلانی، ص ۷؛ ۴- همان، ص ۲؛ ۵- دیوان عبیدی، ص ۲۱؛ ۶- عبیدی،

دیباجه‌ی دیوان عبیدی، ص (ج)؛ ۷- دیوان عبیدی، ص ۳۹؛ ۸- دیوان حافظ،

مرتب‌بندی [کذا]، محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، ۱۹۸۳، ص ۱.

۹- دیوان عبیدی، ص ۳۰۶؛ ۱۰- کلیات سعدی، مرتبه‌ی محمدعلی فروغی،

تهران، ۱۹۸۲، ص ۳۸۳؛ ۱۱- دیوان حافظ، ص ۲؛ ۱۲- دیوان عبیدی، ص ۹؛

۱۳- دیوان حافظ، ص ۲؛ ۱۴- دیوان عبیدی، ص ۹؛ ۱۵- دیوان حافظ، ص ۳؛

۱۶- دیوان عبیدی، ص ۹؛ ۱۷- دیوان حافظ، ص ۳؛ ۱۸- دیوان عبیدی، ص ۱۰؛

۱۹- همان، ص ۳۸؛ ۲۰- دیوان حافظ، ص ۱۳۱؛ ۲۱- دیوان عبیدی، ص ۸۹.